

ای پاکست خدا مالک سلطنت دنیا و مالک ذات مجردات و صاحب عظمت و صاحب کبریا و بزرگی  
 و یا عالم علوی و در شجوه و لمحه سمره بجای ای وحدت افت بمعنی مهر با سطوت بمعنی غلبه وحدت  
 بمعنی واحد بودن ماوه و هیولان را ذوق یکدیگر و در نکته و ششم سمره بجای ای وحدت و ششم سمره  
 ترک کردن بر روی آمدن ظاهر شدن آبی شدن تباها شدن و آیه و جعلنا من الما کل شیء حی و سبیه  
 بهفهم سوره انبیا در بیان آیات و صحیح و علامات لائحہ واقع شد ای ما فریدیم از آب جز سبیه  
 را که زنده است یعنی حیوانات را از آب مخلوق ساختیم چه عظیم سواد ایشان است و احتیاج ایشان به  
 و انتفاع از آن بر همه کس ظاهر است یا از لطفه فریدیم یا آب اسبب حیات هر زنده ساختیم  
 و کل ای حلت است اینجا به جهت عموم و درین مقام معنی اخیر مناسب است اردو آیه فاعرفنا هم فی الیم  
 و سوره قاف بسیاره نه ایشان قبطیان واقع شده آورده اند و در معرفت شمار و در باران بارید  
 و بظلمت ابرهای ترا کرده اند و آب سخانه ای قبطیان درآمد و مردان و زنان بر پا است و در کوه  
 را بر بندیه ایشانند و هر قطره که در خانیست و غرق شدی و یا آنکه بیوت بنی اسرائیل منصل بود  
 قطره آب بخانههای ایشان در نیامد و از فرعون تنگ آمده از موسی علیه السلام شکر طایمان در خواه  
 رفع این عذاب گردید چون آن عذاب بنام موسی عم دفع شد باز ایمان نیاوردند باز معنی سجا  
 و تعالی عذاب ملع سواره بر ایشان بگذاشت تا همه مزروعاتشان خورد باز التجا بموسی عم کردند چون  
 بدعای آنحضرت آن بلا مرتفع شد تا هم تصدیق کردند و بار سوم حق جلشانه الالهی منح پیاده و رستاد  
 که همه کشتن نخوردند باز باطنی بجنبت موسی شدند بشرط ایمان آن عذاب نیز آخرت نسبت  
 سحر بجنبت موسی که در دنیا آنکه حق سبحانه میفرماید که فاستقم انهم فاعرفنا هم فی الیم بانهم کذبوا آیاتنا  
 بل انما یسئرون و اودا انتقام کردیم از ایشان پس عرق ساختیم ایشان را در دریا قلزم نزدیک  
 مصیبت اینکه ایشان مبروع و شتند آیات قدرت را و آیه اول و جعلنا الخ استدلال حال گروه

ابو الحسن و آیه دوم فاعله قضا بم الح استمدلال فوج بادشاهی است ای از  
 دیدهای قدرت که اینقدر طوفان صنعت بارید و از تجلی یافت که چندین شعبه سلطوت روشمند این نکته  
 بود از اسرار الهی و شمه ظاهریست از حکمت نامتناهی مملووم شود که ماده لطف و غضب ماده است  
 و لقب نزویک ماده است یعنی در لطف یا غضب در غضب یا لطف است دلیل این همین است  
 که در حق قلعگیان موجب حمدت لطف ای معصوم مقصود است بر برای فوج بادشاه تهر و غضب  
 ای و انطه هلاک گردید هم کسی در تقسیم اقبال و اودا غیر از قدرت جویست ممتاز است  
 مقسم بمعنی جای قسمت و قسمت کردن یعنی مصنف میگوید ~~تقسیم اقبال~~ و بار غیر از قدرت حقا  
 محازیت ای هر کسی میخواهد صاحب اقبال مثل ابو الحسن نماید هر کسی میخواهد صاحب اقبال  
 عالمگیر نماید همگی را ساخت با توفیق و ساز که پیش آید سرفرازی سرفرازی از یکی اشاره  
 طرف ابو الحسن فاعله ساخت قدرت حق یعنی ابو الحسن را با موافقت زمانه و ساز کرد و گفت که پیش  
 آید سرفرازی هستی سرفرازی همگی را بی سعادت کرد و بدنام که پس تو تو نا کامی تو نا کامی  
 اشاره طرف عالمگیری قدرت حق عالمگیری را بی سعادت بدنام کرد و گفت که پس تو تو نا کامی  
 نا کام هم قبول خاص درگاه الهی بنشاید یافتن خواهی خواهی خواهی خواهی خواهی خواهی  
 قبولیت خاص درگاه الهی خواهی خواهی ای با ضرورت کسی نباید بلکه با اختیار خداوند تعالی میاید  
 هم نهی خفاش نیست که از لعان آفتاب کریمه که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** که نور اقصا له من خفاش  
 چشم پوشیده در فیانی لیلی او بار بلند پروازی میکرده باشد **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** در خفاش منشای جمهوری ایما  
 ای منش خفاش دارنده باعتباری نوری و کم بصیرتی و وصف خفاش آنست که در و سبب عدم  
 طاقت دیدن نور آفتاب پرواز نمیکند که در تاریکی شب پرواز نمایند مراد از سبب روایی بصرفیا  
 جمع فیفا بر وزن و معنی صحر او آیه سطر بسیاره نیز درهم در بیان اعمال کفار واقع شده ای هر که مقدر

و مقدر کرد خدای سبحان مراد روشنی در وقت ازلی پس نیست مراد این نوری است که  
 است. پهلای کفار را و این هم مقوله صنف است می مثال پادشاه عالمگیر که کفار بود که اصلا با ملک  
 الملك حقیقی صل جلال که برای ایشان فوسخ و اقبال پیدا کرده بود و او عبث در سحرهای شایع  
 بلند پروازی میکرد تا نور پست که در هم نمی بود تا طبیعی که از مویج دریا و لا تنبسطها کل البسط  
 فتعد ملوکا محسوبا غافل شده بر باصل حکمت و غده و قلم شروت نشسته غم نخورد

در بویتا طبع بای جمهوری ایمانی ای طبیعت بویتا درنده مراد از حموم و خفیف العقل صفت بویتا  
 است که بر باصل دریا بصوت غلغله چشم بسته می نشیند و با وجود تشنگی آب نخورد که مباد آب کم  
 گردد و بدین سبب در ابل بحر غمخیزک و ابل آب بیا میگردند گنفت نفع اول تو انگری و نه و نه  
 غنیمت بنده طوطی سکون دال مملکت دریا و آیه مسطور در سیاره یا نژد هم بسوخته بی هر اصل در من هر  
 واقع شده و است که زنی خرد خود را بجناب سالتاب فرستاد که یار سوال بعد از آن از شما بیا

می طلبید حضرت بجز آنکه در پیراهن از تن مبارک جدا کرده بوی داد و خود بر پنداشت است آنوقت این آیه  
 نازل گشت ای محمد کشای دست همه گشای بسطایه عبارت است از عطا و کل البسط اشاره با سرت یعنی  
 اسارت کن پس ناشینی مامت کرده شده در مانده و محتاج حق تعالی با عتدال صفت سخا و شکر  
 و از او امان و تقاضای منع میکند درین فقره هم بطرف فقره اول طنز پادشاه عالمگیر است ای عالمگیر  
 مناسب نبود که با وجود حصول گنفت و شروت با نطلع ملک ابو احسن نماید این ابرون و حرص او بود

در شش و طبع بای محصد خواندند در صورت فاعل کرده باشد و خورده باشد و هر دو فقره  
 پادشاه خواهد بود و لیکن بای قبول خواندن اولست تا اینجا تا در آب تمام شد هم ملک مناسب  
 حالت رقیبه و موافق عجز بشریت نیست که آدمی در مقام تسلیم بوده بصر و ان فیسک الله  
 بصر فلا کاشف له الا هو و ان یذک بخیر فلازل فی فضلہ رضا بقضایه

رفیت کبر و تشدید قاف و بیای تختی یعنی بندگی در این یکس که در بسیار و یا از دسترس بود  
 واقع شده ای و اگر بدانند تو خدای مرضی باشی یا قبری چنانچه دفع کننده و باز دارند  
 آنان را مگر او که الله تعالی است و اگر خواهد تو تحت رحمت و غنا پیش هیچ دفع کننده و باز دارند  
 نیست در آن فضل او را وضع فضل در موضع ضعیف نیست بلکه چون جانه تعالی فضل او به خیر بندگان  
 بی استحقاق انبیا است یعنی بند در مناسب حال بندگی و بشریت است که بر هر ضرر و خیر که لاحق شود  
 آنرا از شینت الهی است بدان صفتی باشد و سرور و غمگین نشود و هر که مثل پادشاه از ملک است  
 ساکت سلوک خدان این حکم حکم گردید ان فی تقصای حق **بسیار** شد هم و بکار لیلی و کاشوا  
 ما فاتکم و لا تقرحوا ایما آیتکم از سرور و رحمت و فتو و تقصو  
 نعمت متغیر نگردد **فمن** فتو بضم اول ساکت تقصو کونای نعمت بجز اول که اولی طعام و بلا  
 و آیه مزبور در بسیار است و بنفست بسوه صدیه واقع شده امی تا شما اندوه گین نشود و غم نخورد  
 بر آنچه فوت شد از شما از مال و منصب و عاقبت و صحت و شادمان بگردید آنچه داد و فرستاد  
 از مال و متاع دنیا اخبار است یعنی از ارباب دنیا ملول از اقبال آن سرور شوید که نه آنرا قرار  
 و نه این سامداری و منصب بفتح خامی مسجود سکون ثانی درخت خراب و شکوفه خراب است یعنی و نیز  
 لازم بشریت مطابق ضمنون آن به سطره همینست که از چیزیکه فوت شود بران غمگین و از چیزیکه  
 پیش آید بران شادمانی و سرور نشود که اینها همه عاریتند قدر می و درین هر دو فقره تعریف  
 مصنف به پادشاه ظاهر هم چنانکه اطفال بر از فکر آمان و منتقل از غم آجال بخواندن نصاب  
 مشغول و مرفه آجال اند هر چه بضبط در آمده مرقوم میشود **س** آمان جمع اهل معنی آید  
 منتقل از نقل بمعنی بکار و مغزول آجال جمع اهل معنی آید و نیز بمعنی موت مرفه از ترغیب  
 بمعنی آسوده و مرفه آجال آسوده حال یعنی چنانکه اطفال بر از فکر امید و بکار از غم آید بود

بخواندن لغاتش فعال آرد و آسوده حال هستند از آن هر قدر که لغت بظایغی بچفظ آمده شود  
 پیشتر **مقطع** در بحر هزج قوشاعری کن در مفعول مفاعیلن فعولن **شش** این قطع  
 در بحر هزج هکس اخرب مقبوض مخدوت مفعول مفاعیلن فعولن است **م** سر فوج چو شد  
 استیگفت از علم لغت هر آنچه بزیادش **م** سر فوج سر فوج مراد از عزت خان امی هر گاه  
 عزت خان اسپر قلعه گیان شد هر قدر که از علم لغت یاد بود بیان مینمود و چنانچه آید به نصرت  
 میکند **م** اقبال بود عروج طالع سوریجا پور غرقم داد **شش** پنج پور نام شهر دروکن که  
 نواب عزت خان در آنجا بخدمت میر کاشفی سر قرار شده بود اقبال مد لغت بمعنی رو آوردن  
 دولت امی عزت خان میگفت که اقبال بمعنی عروج طالع باشد که در بیجا پور مرالهمده میر کاشفی  
 فرستاده عزت داد **م** ادبار بهبوط بخت باشد بر آورد بسوی حمید آباد **شش** ادبا  
 بالکاتب اقبال که بهوط یعنی بسته بخت است و آن مراد در حمید آباد آورده دلیل ساخت **م**  
 نام زمان بود پیشان مثل چو من بلول ناشاد **شش** نام **م** فاعل و زمان بفتحین صفت  
 مشبه از مذمت بمعنی پیشان بلول بمعنی ناشاد یعنی پیشان بیچون نگین ناشاد در **م** گویند **م**  
 نفقت چه بلا پیشم آمد بر عقده است که بکار رفت **شش** نفقت بالکسر عقوبت و کینه و بلا  
 عقده بالضم بمعنی گره و گره افتادن در کار شکل شدن کار ای بلا پیش من آمد و شکل کار من  
 افتاد **م** عین بصیرت چشم نورش این طور بلاد گرمینا در **شش** عین و بصیرت و نشر  
 مرتب یعنی عین بمعنی چشم و بصیرت معنی بنیادی ای چشم و پیش من بار دیگر چنین مصیبت را بینا و  
**م** منست در و بیج استغاثه از بخت بدست داد و فریاد **شش** مندوت بمعنی گره بسته شده  
 تفصیح بر وزن تفعل بمعنی در روند شدن استغاثه طلب باورس کردن یعنی از بخت بد داد فریاد **م**  
 و کسی بداد من نیز **م** یالیت برای آرزو یالیت برای کاش که مادر منی زاد **شش** یالیت

بفتح لام و سکون مای تحتانی در عربی کلمه نمانست ای باب غرت فغان نمانیکر ذکر کاشن ماور از نژاد  
 تا برین ذلت نرسیدم هر دو امر بود از برای ترویج یا کاشن در پیدایش کادوسش از پیش پند  
 سکون و او امر بفتح همزه و سکون بود ای بر دو کلمه ترویج است بمعنی یاد و کاوند بکان فار  
 بمعنی گاییدن و آن اصل این است ای کاشن که اصل لغت من منظور شده با چنین بصیرت نمی تواند  
 همچنین کلمات نهایت بیخ بصیرت قابل دریافت میشود

**م و قالع بجز تاج لوز و دوم شهر شعبان المعظم چهارم**

مش معاد نقره ظاهر هم حر گاهی که قاصده ماه بمصدان و القصر قد نزل و مثال حتی عا کال عرجو  
 القدیح شماره اصل ایام را بعد از حروف بسند رسانیدش در قاصده ماه هضافت بیانیه مرود  
 همان ماه نسبت ماه بقاصده باعتبار سبع اسیری و سبب بفتح اول و سکون ثانی بسم الله الرحمن الرحیم  
 گفتن و بجا حروف آن نوزده اند و آیه مذکوره در بسیار است و موم سوره یسین در بیان آیات  
 قدرت کامله حق تعالی جاشانه واقع شده امی ماه را مقدر و مقدر کردیم یعنی سیر او را در منزلت است  
 به شگانه از بروج اثنا عشر که حصه هر برجی از منازل دو منزل و شامخی باشد تفصیل منازل است به شگانه  
 شش طین لطین ثریا در آن هفتصد و بیست و شش دراع نشود طرفه جبهه زبره صرفه عوا سماک غفره زبانا کفیل  
 قلب شوله لغایم بده و ارج بلع سعور و اخصیه مقدم موخر زتا و بر روز قریب منزلی قطع کند و در منزل  
 اجتماعیه نوزاد میفراید و در منازل استقبالیه یکا هر وسیل با شخا و تقویس میکنند تا وقتی که در دو مانده شخ  
 بحسب سال از نرمانان که ختمک شده باشد و کشته بشکل الی یعنی قاصده ماه منازل اطمی نموده تا پنج  
 نوزدهم پیدا ساخت و دیگر اگر عدد حروف لفظ بسمله گرفته میشوند که همگی یکصد و سی و هفت است و آن  
 چهار ماه و هفده روز شدند با بی نظوری گفته شود که قاصده ماه منازل خور اطمی نموده از ابتدای هم  
 الی الان چهار ماه و هفده روز منقضی ساخت هم و سواد نامه غیر شماره شب از کلمت الع سلک

حکمت ازلی و قلم عجیب تو صنعت لمزلی بنوان غراب تمهین انما کتبنا السماء الدنيا سینه  
الکواکب مزین و موشح گردانیدش **م**زین مفعول تمهین یعنی زینت کرده شده موشح موشح است  
توشیح بمعنی عقد جمال در گردن انداخته شده مراد از راسته و آیه سطور در بسیار است و سوم بسوء  
و الصافات واقع شده ای بدستیکه بیاستیم آسمان ترکیب ترالعینی انچه کبره زمین اقرب است  
بارهن ستارگان یعنی آستیم آسمان زیار ابا ایش کواکب یعنی همان قاعده سوادنا شب بلکه  
فوشبوی عنبر دشت باعتبار سیاهی و نفحات سحری از کلک حکمت ازلی بسوء زمینت کواکب آستیم  
پس آستیم گردانید ای دران سحر پاره از شب باقی بود که ماه دیگر کواکب و هنر بودند هم هنوز کتاب  
قدرت کامله کریمه و جعلنا الليل لیباسا بعد از ظلمت تحریر میکرد و خامه صنعت بالعه لقطه ساره  
وسط محیره بر صفحه روزگار بطوری آورده نوشته است بفرموده بر نور رسید که نقابان شب کار خود را تمام کردند  
**ش**ش این سطور در بسیاره سی بسوء بنا واقع شده ای مقرر گردانیدیم شب پوشش تا ظلمت  
خود چه چیز را پوشاند محیره بختی در پشت ریدار مهله راه کهکشان و آن مراد از سپیدی است که از  
انصال کواکب کوچک به آسمان مینماید نقاب نفع اول صیغه مبالغه بمعنی سوراخ کننده و در کار تمام  
کردن ایهاست بنی کار درست کردن به معنی قبیل رسیدن معر او از نوشته کاغذ خیار و یا  
عوض دشت آسمان نقب ای موز نویسه قدرت کامله مضمون آیه سطور از بسیاره سی بسوء  
و قلم صنعت الهی که رسیده است لقطهای ستاره وسط کهکشان بر صفحه زمانه ظاهر میگردد ای میکانیک  
یعنی مینویسد قدری ظلمت و کواکب کهکشان نمود بودند که نوشته بدین مضمون بحضور رسید که نقب  
زندگان حوالی قاعده از کار نقب فراغت کردند و یا سامان مثل خود همیاسا ختنده هم و کار فرمایان  
انها بموجب **ب**یرا چشم **م**ر **ال**ظلمات **م**ر **الن**ور **م**ر **الن**قبات **م**ر **الن**ور **م**ر **الن**قبات **م**ر **الن**ور **م**ر **الن**قبات **م**ر **الن**ور  
کسیکه از دیگران کاری در مثل داروغه و غیره آیه سطور در بسیاره سوم بسوء بقر واقع شده ای

بیرون می آرد ایشان را از تاریکیهای کفر و ضلالت بسوی روشنایی ایمان هدایت میا از فکر  
 بمعصیت و از شک یقین با اظلمت نفس سر روان از صفات بشری با نطق ربوبیت نامی بار و غلبه  
 مظهر کار آن نقب مذگان بسبب انقراض آنها از کار خود از تاریکی نقب طبق مضمون که در پیش  
 بیرون آوردند کوبانقبتی موجب کفر بود و بر آمدن از آن سبب هدایت مردم تو بخانه باروت را  
 بخطر باری بروج در رنگ برمه در صدقه های دیده کشیده چشم بر آواشاره از انقضا حضرت اندک  
 دست گاه از ندر در طرقت العین بر سبب جرم امثالش ساخته با سمان سازندش حضرت کدیور شده  
 زیر بروج مراد بمان نقب صدقه با الفتح گوشه چشم چشم بر آواشاره شدن انظار کشیدان دست گاه بدین  
 توقف کردن طرقت العین چشم زدن مثلث عبارتست از سبب استی که من اسد و توس باشد  
 ای این هم در آن نوشته مندرج بود که مردم تو بخانه باروت را در میان نقب مثل سمره در خانه چشم  
 پر کرده اند و منتظر حکم و الا استند که در پانیدن بروج توقف سازند و یا در ششک دن یعنی فی الفور  
 بر سبب بروج مشهوره باروت را پراپیده مانند بروج استی بر آسمان رسانند هم آنچه ارشاد شود عین عین  
 است ای در پانیدن و نه پانیدن بروج بر چه حکم بادشاه صادر شود عین عین  
 بادشاهی است تا این مضمون نوشته تمام شد اینده بیان حکم بادشاهی است هم این عرض منظور  
 شد و حکم جهان مطلع آفتاب شعاع زودتر از صبح کاذب پر نور و دانگندش ای معروضه  
 نقابان بادشاه پذیرا فرمود و حکم بادشاهی بنا بر سبب آن بتجلیک صبح کاذب آید صادر گردید  
 و تعریف حکم بادشاهی صبح کاذب ظلمه هم اول آن جماعت که در مورچان و مرحله میانشد بحوالی  
 بروج محفوظه چون مرگان در نواحی دیده صفت کشیده جست و خیزی و های و هوی کنند  
 ای حکم بادشاه شد که اول آن جماعت که در مورچان و مرحله معین اند بگردیشد بوج نقب سوه مانند فرکان  
 که در خانه چشم است صفت بسته بیاید و در آنجا جست و خیز و شور و غوغا نمایند هم تا کور باطنان محصور



که از بی آبروی چون رطوبت طبیعی در پس پرده عنکبوتی مخصوصا در تپه چون کوسل عینی جمع شوند  
**مش** تا برای علت کور باطن شش که بنیانی است و آن شش باشد از کور باطنان  
مخصوصا در اهل قلعه رطوبت جلیدی نام یکی از رطوبات شش است که مضمیه و جلیدی و در جابجینا  
و آن محیط طبقه عنکبوتی می باشد و صاف و لطیف بسیار است و عنکبوتی نام طبقه طبقات سبعة  
پشم که منقوشه و قرنیه و مغزیه و عت که تیره و شکلیه و شیمییه و صلیبیه واقع شده و اعنی یعنی با اینها جمع شود  
می باشد اهل لشکر با عی حوالی بروج مشهور و غوغا طلب جنگ نمایند اهل قلعه که کور باطن مخصوصا در ابریز  
مانند رطوبت جلیدی در پس پرده عنکبوتی قلعه اند یعنی بروج را گذارسته عقرب قلعه نمایند با شمع شود  
و غوغا بنا بر جنگ مانند کوسل عینی جمع شوند ای سیه بر ایندم بعد از آن خود بسان نور بصیر بطریق  
انعکاس گشته بگوشه یافته منتظر باشد تا به نگاه بر جهان چون چشم پنجم ندر و در از نگاه بدون قلعه  
پسند **مش** انعکاس با گشته و معمول است که نور از بیرون میگرد و در او از خود مردم و حال  
و مردم را از رسیدن انجم غائب شدن انجم ای بعد فرود آمدن اهل قلعه بالای بروج مردم  
مورچان مردم مانند نور چشم منعکس گردیده بگوشه یافته منتظر میشوند تا وقتیکه بروج مانند چشم کواکب  
از آتش زوکی لقب بر و از آینه مردمان مذکور شب تاب تر از نگاه در میان قلعه پسند با اینجا بیان حکم باد  
شده هم ماموران چشم گفته بیای بر جهان مانند اصابع پرستند **مش** ماموران لشکر که مطیع حکم باد تا  
بودند چشم گفتن قبول کردن اصابع جمع اصبع بعضی گفت یعنی اهل لشکر حکم باد شاهی را قبول  
نموده در پای بروج مانند گشتان سپید و تشبیه اهل لشکر با اصابع با از روی خفارت کمال  
مستفاد از اینجان جمعی برقرار بروج نمودار شد زنده این بدنش چشمکی با هم زدند که مطیع نظر بود و عمل آمد  
**مش** مقارن بضر اول بمعنی نزدیک مطلق جامی انداخت این بدنش مراد از مردم باد شاه چشمک  
زدن اشاره کردن ای نزدیک اینجان لشکر باد شاهی حسب کرم پای بروج پرستند یک جماعت اهل قلعه

بالای برج چشم نمودار شدند مردم بادشاه که این سببش بودند با هم اشاره کردند که آنچه مطر نظر ما بود

نظیر آید هم و جمعیت بهشتان چشم پوشیده از نجات بعینه چون صورت ریاضت همه در نظر حصار منطبع

گشتش چشم برادر ابلق که دعوی برابری با شاه میداشتند چشم پوشیده از نجات صفت

شان صورت مریات جمع مریه یعنی دیده شده مخرم نام طبقه که بالای همه طبقات است

کما قوال صورتها در ان تطباع می پذیرد و مخرم حساب را در برج نه گزینی جمعیت اطاعت که از نجات

چشم پوشیده بودند چنانکه صورتها در پرده مخرم جمع بودند در میان بروج منطبع گردیده ای ظاهر گشته

است هم درین لوح اگر فقیه نقب ایچو خط شعاعی روشن نماید عین بصالت است چشم

زدن از خط شعاعی مراد بنگاه که مستطیل میباشد ای هرگاه این لشکر ابلق را بالای برج دیدند با

یکدیگر اشاره کردند که درین لوح اگر بهتمان نقب فقیه نقب را مثل خط شعاعی آفتاب روشن نماید

عین صلاح وقت هم به خط چشم و چراغ بهادران قوی بازو و بر دستان عضله خلقت پر خیز

تور از آستین بر آورده با اشاره آتش زدن نقب انگشت نما شد مثل ملاحظه نگاه به آستین

چیز بر چشم چشم و چراغ بمعنی غرزدلی ملاحظه چشم و چراغ ای بی لحاظ عاقبت بینی عضله نفیج

عین مملد دگارد بازو مراد از بهادران قوی بازو و بر دستان عضله خلقت فازی الیغنا

و غیره سرداران لشکر بر نخه از آستین بر آوردن مستعد بکار شدن انگشت تمام مشهور و رسوای و قلمه

مرحله داران بهمانه ابلق بالای بروج آتش زنی نقب مصلحت دیدن فازی الیغنا و غیره

سرداران لشکر بادشاهی سلحوظ عاقبت بینی مستعد بر شده ارباب نقب انگشت اشاره

آتش زدن نقب نمودند و انجام کار فهمیدند که سبب رسیدن بروج نقصان کدام جانب خواهد

شد از فقره مردم توپخانه تا اینجا ملازم چشم تمام شد هم دوران اشنا که شطر نجی قضا بساط و ایجاد را

گفتند و بازندگان مهره احتیاط منصوبه را جمعیت چنانکه مقرر شده بود باختند مثل از اینجا ملازمه

شطرنج آغاز نهاد و آن نام از آن لقب ایام قطری بیای نسبت شطرنج باز بساط و عرصه شطرنج زیجا لغوی  
 در مورد جهات منسوبه اندیشه و نام بازی یعنی در همان قریب اوقات که تغییر آتش زنی لقب شد  
 شطرنج باز قضا بساط میجاد و آنجا که در ایام آن آتش در عقب دوه سامان جنگ کردند و اندیشه  
 از پیشته نموده بودند که بعد آتش زنی در الفوار از راه احتیاط مراجعت خواهد کرد تا از بلذت نجاش  
 با سیم آنچنان کعب آوردند هم لکن سواران چند آنکه سپید خندان گرم بازی آتش که فی الفجر  
 فیصل تل باروت در خارج بر ج زد و بر نیامند **شش** سپید خندان کنایه از سپید جلالی  
 روانیدن گرم بازی جلد بازی کردن فیل معروف نام مهر و شطرنج تل معنی توده تل باروت  
 فیصل قمار داده بسیار سیاهی فراوانی و نیز بنا بر نام شطرنج اسپ معروف نیز نام مهره شطرنج ای زندگان آتش  
 لقب دو گروه بودند یکی سوار و پیاده اول حال سواران بیان میکند که آنها هر قدر که سپید  
 نیز کردند از گرم بازی آتش کنفی الفوسیل تل باروت را از یعنی در باروت خارج اثر کرد و بر نیامند  
 ای بلالک شدند هم و پیادگان هر چند گرم بی شدند از کجروی فریزین سنگریزه که شاره آس با طرف رسید  
 راه جان بر نیافتند **شش** پیاده ضد سوار و نیز نام مهره شطرنج گرم بی جلد قدم فریزین کبیر اول  
 و نیز شطرنج کج می رود ای جان یادگان این شد که فریزین سنگریزه چنان کج و گردیده ماند شریه هر طرف  
 میرسد که راه جان بر بدن نیافتد ای پیاده از سنگریزه با بلالک شدند هم طرفه بازی رخ و او در  
 طرفه بالضم بعضی نوز و خوشش آید و شگفت رخ نام مهره شطرنج که است میزد و رخ و ادن نمود  
 شدن ای طرفه بازی نمود شد که سه سوختند هم در آن و لا که شاطر قضا مهره های سنگ را  
 بالای آسمان میرد و بخانه رطل میرسانید از خوشستان که شوم طبعان شتی بخانه شاه ماند گشت رسیدند  
**شش** ملا دوستی و قرب ایام شاطر بعضی شوخ و نیز شطرنج باز کامل حل نام ستاره واقع فلک  
 بنغم که منحوس میشود است شوم بر وزن بوم یعنی شمشاه معروف و نیز نام مهره شطرنج دوری بخاتم

و او از خانه شاه نیر عالمگیر گشت بکاف و بی معرفت و در مطلق شاطران مهره که بر باد شاه  
 ضرب سماندای هرگاه که شطرنج از قضاومه سنگ برج را بسبب آتش زنی باروت پراشید و با  
 آسمان میرود و فلک هفتم نیز پراشید بسبب نوحه ای که از آنکی مهره سنگ در خیمه شاه گشت  
 رسیدند و اشاره از لفظ گشت آنکه بسبب گشت شاه از انتقال از خانه خود منور میشود بسبب  
 رسیدن گنجا باد شاه خیمه را گذشت و در شوم طبعان بقر بعضی اینکه سعادت بر دمان ابو الحسن بود  
 که این چنین معامله از گویان شد هم و حافظان بسیار میدان همگی مات شدند شش مات شدن در  
 و مطلق شاطران بی همت خوردن در بازی امی اسانیکه در وقت پریدن بخت بیدان حاضر  
 بودند همه بملک شدند مگر چندی که چون مهره شطرنج از آغاز بازی داخل شود و شش مگر  
 حرکت آهنگ نام شطرنج نام مهره که قبل از بازی برداشته بازی همه حاضرین میدان بملکت رسید مگر  
 که کنایه از آنکه شریک نبودند آنها و همانند هم غایت بازیان قاعده حریت قماری عمومی قرار دادند  
 شش گاه شده دوسه باز پیش دیده پیش شدند و آن بسیار از جو خانهای بی پایه شطرنج خالی گذاشتند  
 لیکه شطرنج نیند و باز باز در خیمه از غایت آن نوح ابو الحسن یعنی همیشه قمار با لیکه بازی شطرنج  
 قماری بازی باختن کمالی پیش دیدن غالب میدان خانه بی پایه خانه که از مهره دیگر قوت نداد  
 ای اهل قاعده که پس دیوار شطرنج مجادله میبختند بسیار بچالاکلی چستی در بخان قمار باختند که در آغاز  
 شب آگاه شدند و دوسه بازی نوح عالمگیر که لقب برج واکردن باروت آتش نودن آن باشد  
 غالب دیده پیش شدند یعنی آن برج را ماند خانهای بی پایه شطرنج خالی گذاشته بر دیگر مقامات  
 قاعده شدند از اتفاقات غریبه اینکه یکی از مرصده داران خاصه شریفیه در آن حسین که حسین رسیده  
 بود بجای اعدا را خالی دیده پنداشت که بر تو آفتاب شجاعت بر ساکنان آن مکان بنفیناده لهذا  
 انتهای ذیقعه شستن خود را در آنجا عنقریب یافته برج را چون قرص ماه در سطح بی نور گذاشته اند

و از بیم ذمی آنچه قربان شدن مانند بلایان غالب تهنی کرده غافل از اینکه عورت تحت اشعاع لقب نظر  
 هم آورده و بعضی سعادت اختر بنامه اخطر و نیمی گنید که مبادا حیلوله الارض که حجاب خورشید آتشی خواهد شد  
 ماه بیکر ایشان را بخسوف مرگ از روز حیات عاری سازد هنوز سایه زمین نقاب آفتاب بود که برتیا  
 کند و پامروی نزد بان سعی در جتهای میسایان جمعی دوستان بجای دشمنان فرستاد و زبان  
 حال تفسیر الاحلام **بعضهم لبعض عدوا** الا المتقین برکشاد و پیش صبر با کبر  
 یعنی وقت و بافتح بمعنی بلاکی ذمی القعه در صاحب ستن و نام کی از شهر و قمری که باطل و نخبه  
 واقع است سلج بافتح پوست کشیدن بی نور شدن ماه ذمی آنچه صاحب حج و نام ماه که در آن قربانی  
 میشود قربان بافتح بمعنی فرج کردن بنیت تربت غالب تهنی کردن بخود شدن و نیز مردن تحت  
 اشعاع مراد از دور و زخموس که هر ماه قریب یکدیگر باشند اختر بتای قرشت در فاسی بمعنی شاه  
 و نام فرشته که هر گاه در شب از پیش مردم میگذرد و دعای آنها قبول شود خطر بطای حلی اهل  
 التقضیل خطر حیلوله حاصل شدن پرده شدن زمین در میان ماه و خورشید که از آن انخساف قمر  
 میشود خسوف گرفتن ماه سایه زمین مراد از شب و کات مناجات و آیه مسطور در سوره نعت  
 بسیاره است پنجم واقع شده امی دوستان در آن روز یعنی قیامت مر بعضی را دشمن شدند مگر  
 پزیرندگان را از اهل ایمان یعنی کافران که دوستی ایشان برای معاونت بر کفر و معصیت بود  
 با هم دشمن شوند و مومنان که محبت ایشان برای خدای سبحانه بوده دوستی ایشان بجای آید  
 که یکدیگر را شفاعت کنند ازینجا صفت گوید که هر گاه قلعلیان بیخ خالی را گذاشتند اتفاق  
 نادر گردید و آن این است که یکی از مرحله داران بادشاهی در آن هنگام که مملکت رسیده بود مقام  
 دشمنان را خالی دیده پنداشت که بر ساکنان آن مکان یعنی بر وجه ششوی آفتاب شجاعت نیت  
 است یعنی نامرد و بدون استند بدین سبب آنها را ماه ذی القعه جلوس خود را در آن بروج

مختصری یافته چنانکه قرص ماه در روز سلخ بی نوز میباشد بروج را خالی کرده اند و از ثوب سیدک ماه  
 و حجه قربانی مانند ایل قالب تهی کرده یعنی خوفناک شده اند بلکه در اینجا مصنف نوشتن این بروج را ماه  
 و یقیده و قربان شدن را ماه و حجه قرار داد و چون انتهای ماه و یقیده شهر و حجه که ماه قربانی است  
 میسر بعد مصنف میگوید که آن مرحله در غافل ازین بود که اهل قاعده خواست آتش زنی لقب که حکمت  
 اشعاع دارد و بنظر آورده از راه سعادت اختر و چنین جایی خط تا که یعنی برج نمی آید تا ماه و ابرود میزند  
 که حجاب و حشر آتش خواهد شد یعنی بیز زمین برج که لقب زوده بار است پر کرده اند آتش خواهد خورد  
 ماه و برت مامدم را تسوت موت از روشی حیات ماری خواهد کرد یعنی آتش زنگی درین باروت لقب  
 موجب بلاکت آنها گردد و هنوز سایه زمین یعنی شب نقاب آفتاب بودای شب باقی بود که آن مرحله در  
 بنیالات باطل خود بعد و گاری کند و زو بان بسیار کوشش و محنت بخار برده گروه دوستان خود را بقا  
 دشمنان فرستاد یعنی شب باقی بود که مرحله در کیند و زو بان نصب کرده زنیقان خود را بران برج  
 خالی فرستاد و زو بان حال بیان آید مذکور نمود یعنی چنانکه در روز قیامت که کافران با عا بیان  
 که در دنیا بکفر و مصیبت معاونت یکدیگر میکردند چون در قیامت بشامت افعال خود گرفتار خواهند  
 یکی دیگر را دشمن خواهند چنانچه مردمان مرحله در بعد از مبتلا شدن با نوع عریج و مصیبت یکی مر  
 و دیگر را شامت کرد و عدو شد تعریف اینیکه روز برانیدن برج با آتش روز قیامت بود و در حله در حکم  
 کفار داشت که بر و ستان هم را بیان خود دشمنی نموده بالای برج فرستاد هم سبحان الله بطبع خام که  
 فتح بنام او شود و چنانکه بخار برده دیگران را خیز کرد و خود وقتی خبر داشت که همه سوختند شش پنجگانه را  
 هم را بیان مراد اهل لشکر باد شاه طمع خام موسی که مفید مطلب نباشد مقوله مصنف اینی مرحله در طمع  
 خام اینیکه فتح بنام او شود نزد خود کمال انانیتی و بختگی بعمل آورد و دیگر اهل فوج را خیز کرد و تا بهر بیانش  
 بالای برج برآمده فتح قلعه منبوه و هم و تفنگیان مرحله که در آن زمان بصیغه النغم اخ الموت عتقا

اخوت با نفقت بسته بودند بریدن نگهبانی گران خوابشان سنگین شد **مش** صیغه بمعنی همیکه زرگ  
 و در اصطلاح ربط چیزی با چیزی چنانکه صیغه نوح صیغه اخوت و غیره التوم ان الموت بمعنی خوا  
 برادر موت است یعنی آدمی در حال خواب چنان غافل باشد که در موت غفلت بافتی کرده در دوزخ ازان  
 چیزی را چیزی کمال بطرد این اخوت بر وزن نخوت بمعنی برادر شدن و مقدار اخوت معروف که  
 بسبب کمال ارتباطی دیگری را برادر گوید خواب سنگین خوابی که بسیار غفلت باشد و نیز بمعنی موت  
 ای تفکیک بیان آن مرحله بروقت آتش زدن لقب بحال خواب غفلت میسپیدند لهذا سبب رسیدن  
 نگهبانی گران بج خواب ایشان سنگین شد یعنی در عالم خواب از ضربت نگهبانان و در هم چندانکه خواب را در  
**مش** ای چندان خواب غفلت سپیدند که از بیدار کردن کسی بیدار نمیشوند خواب و روزی است ایشان را  
 برادر و هم شمار آنجا مردم که پرگار چرخ پرگار نقطه جسم اصل انتهایی دایره حیات ایشان ساخت  
 بعد و سال بجزی ساوی افتاد **مش** پرگار کمانت فلان معروف که نقاشان بدان دایره کشند  
 پرگار بضم بی فارسی و کاف تازی بمعنی کامل مردم کمانی مهله رحمت کرده شده و اصطلاح تیشهر  
 الفاظ معنی میشود و بعضی مردم بجز نقطه خوانده ای سنگسار کرده شده و سنگسار شدن  
 آنها بسبب پریدن بروج ظاهری و در زمان تحریر وقایع سال حساب بکنار و نود و هشت بود  
 حساب آن کرده سنگسار شده که پرگار چرخ پرگار نقطه جسم اصل انتهایی دایره حساب اجتماع است  
 بحساب آن جهت که یک هزار و نود و هشت بود برابر گردید بدانکه در جسم و حای مهله فرق نقطه است  
 و به گاه از پرگار دایره میکشند اول نقطه میدهند باز دایره بر همان نقطه منتهی میشود یعنی چرخ پرگار از پرگار  
 نود و هشت حای حیات ایشان نقطه جسم اصل ساخت حای حیات شان ملحق باصل گردید و در  
 جماعت مردم بکلی بکنار و نود و هشت مردم بودند که قتل رسیدند و تخمین بر کار و بر کار و ناسا فلان  
 مثل با در و نیزه ظاهر هم ایامی بی اینکه شاید اینهم مردم در سال گذشته شود **مش** ای ششم

شدن که وارد بود و هشت مردم مرحله دار طابق عدد سال هجرت جنگ و جدال اشاره نیستین  
بود که اگر هر روز گذشته شوند شاید که تمام لشکر در یک سال کشته گردد و هم خدا کند که از اطراف نیز چیزی کشته  
شده باشد پس معانی اطراف خروج ابو اسن و لفظ شده باشد دلالت بر احتمال دارد چون در حقیقت  
از طرف ابو اسن کسی کشته نگردیده بود و لهذا مصنف بطرف تعریف میگوید که خدا چنان کند که از طرف  
ابو اسن بجاعت مقتول شده باشد هم و آن کشتنی بیرون آگاه شده که در مرحله آدم زنده است  
چنانچه در چند موتی بخورد انطفای حرارت غریزی و انتقای هوای طبیعی حرارت غریبه و هوای غیر  
طبعی عمل نماید فی الفور در مورچال در مرحله آمده آن جا باران غازی در مدت چهار ماه  
بدست آورده بودند متصرف شدندش کشتنی لایق کشتن را در مردمان ابو اسن بقتل رسانیدند  
بسم سوئی تا الفتح و الف مقصود به معنی مرده انطفای حرارت غریزی حرارت ذاتی  
و طبیعی که تا قیام روح باشد و غیر طبیعی که بعد انتقال روح اکثر جسم موتی یافته میشود و تنها  
در شدن و حکم هوای طبیعی و غیر طبیعی مثل حرارتین مرگومیر است حرارت غریبه حرارت عارضی ای هرگاه  
مردمان ابو اسن که واجب القتل بودند خبر یافتند که در مرحله آدم زنده مانده بجهت سنگسار شدن بطریقیکه  
در جسم مرده بجز در گشتن حرارت است و منتفی شدن هوای طبیعی حرارت عارضی و هوای غیر طبیعی  
عمل میکند در مرحله و مورچال آمده مقامی را که غازیان لشکر بادشاهی بجنگ جدال تیار باه بقیضه  
خود آورده بودند فی الفور متصرف شدند بدانکه مصنف مقام مرحله را جسم موتی و مردم مرحله را  
بحرارت غریزی و هوای طبیعی و مردم ابو اسن را بحرارت غریبه و هوای غیر طبیعی تشبیه داد و ملازم  
طبی ظاهر هم از آنجا که عدالت حضرت بادشاه دادگستر عدل پرور چنین باحتیاجی نشاء حکم قضا توأم  
لشکر در گان امم کثرت صد و شصت که جمع کثیر بدافعه آن تیم میباشان زرتاده مکان مخصوص است  
سازندش در ناحی یابی وحدت سر کرده بکاف تازی سردار امم جمع است بمعنی گروه تیم میباشان



ظلمان فرود از فوج ابوالحسن در مکان مخصوص ایستادند و از جای مورچال و مرحله در آن فرسخ  
 کردند و فرود از حسین ناحق آنست که مقامی را که غازیان لشکر بادشاهی جنگ جلال چهارم بیت  
 آورد و بودند و اهل قلعه بی لقب و شقت بنی الفوار متصرف گشتند ای چون انصاف بادشاه عادل  
 چنین امر ناحق را رضی نشد حکم قضا مشران سرداران لشکر صادر گردانید که جماعت کثیر را بنا بر دفع آن  
 ظالمان یعنی قلعیان در ستاده مرحله را از دست تصرف آنها بر آید و در صفت حکم بادشاه بلفظ  
 توأم تعریف است بر اینکه هر حکمی که بادشاه بنا بر هلاک قلعیان صادر میفرمود از آن قضا و شکر بادشاه  
 میسید و قلعیان از هلاکت محفوظ میماندند هم گروهی ابنوه بر سر آن بیرون و پایان نهند  
 ای بعد صدور حکم بادشاه یک گروه کثیر از فوج شاهی برای دفع بر سر آن بیرون و پایان  
 یعنی اهل قلعه که در مرحله رفته بودند تراخت نمودند و آنان از دشت رسیدن این جمع پریشان  
 گردیدند و با مرکب فارسان میدان تصرف از هم پشیمان شدند مراد از آنان اهل قلعه و ازین جمع فوج  
 بادشاهی فارس یعنی سوار و در لفظ با مرکب ایست یعنی هوای اسپان و هم یعنی گوز اسپان  
 ای هرگاه فوج بادشاهی رسید جماعت قلعیان پریشان گردیده از هوای آمدن اسپان سواران  
 میدان تصرف متفرق شدند و یا آنکه اهل قلعه از جنگ جلال فوج بادشاهی از هم جدا گردیدند  
 بلکه از گوز اسپان سواران فوج بادشاهی که زیاده از حد بود پریشان شدند هم غازیان  
 منصور جای فرور را بدست آورده و متقرار و زیدندش ای هرگاه اهل قلعه از دشت فوج جلال  
 پریشان گشتند غازیان منصوران جای مرحله را بدست خود آورده و با متقرار تمام گشتند و در لفظ غازیان  
 منصور تعریف است هم چه توان گفت از سردمهری های روزگار که هنوز آن شعلگان بارقه سیات  
 و شراران ناره بطالت جاگرم کرده بودند که قتیله دار لقب دیگر آتش زود باز آن بولهب با  
 هلاک جمعی مسلمانان شدش مقوله مصنف چه برای حسرت قناسف سردمهری جبری شعلگان

جمع شعله بارقه این دو خوش بسالت و یاری نمودن شراران جمع شر بطالت و داداری کردن بچهار  
 گویدین جا گرم کردن بخوبی استقرار و وزیدن در جای نارا آتش بولسب یعنی صاحب آتش  
 و نام عمر رسول مقبول علیه السلام که عبد القری نام داشت بسبب بغض و عناد با سید المرسلین علیه السلام  
 ملعون گردید مراد اشعلگان بارقه بسالت و شراران ناپره بطالت فوج بادشاهی است تشبیه  
 شایع باشد و شر بجهت عدم یاری و بولسب کنایه از فتیه دارد مراد از مسلمانان فوج شایع  
 و ایراد آن بر ائمه مناسبت بولسب است که با اهل اسلام عدوت داشت مصنف میگوید که از بی رمی  
 زمانه چه گویم مقام حسرت و انسوسن است که در گفتن نمی آید زیرا که بنور زمان بادشاهی در مرتبه  
 بخوبی تمام استقرار و وزیدن که فتیه دارد در لقب دیگر آتش زد و بار دوم آتش آن فتیه را باعث  
 بلاک جمع مسلمانان یعنی اهل مرحله گردیدیم و بار دیگر شکهای بروج و دوم لوح فرار ساکنان مورجان  
 مرحله گردید و بی تاخیر هم غفیر بغفران رسیدند لوح فرار خسته تنگ که بر قبر نصب نمایند و بران  
 آیات و ابیات نوین تاخیر و تنگ کردن جمع بالفصح و التشدید انبوه غفیر یعنی بسیار غفران یا بغیر معنی  
 مغفرت و بغفران رسیدن مردن بحال هرگاه فتیه دارد در لقب دیگر آتش زد و بار دیگر مثل اول شکهای  
 بروج بریده بر مردمان مرحله رسیدند و آنها فی الفور ملاک شدند و آن شکهای لوح فرارشان شدند هم ان الله  
 وَاِنَّا لِلّٰهِ رَاٰجِعُونَ <sup>عَدَسٌ</sup> مع انکه این آیه در سیاره دوم و سورة بقره ایشان ارباب مصائب  
 نازل شده و آیه سطور تمام است الذی اذنا اصابتهم مصیبه قالوا یا الله وَاِنَّا  
 لِلّٰهِ رَاٰجِعُونَ ای گروه مؤمنین آن کسانی که هرگاه ایشان را دشواری و زحمت و حادثه و  
 کرد و بر میسر صبر نمایند و میگویند که ما از ان خداوند بیروان این اعتراف است بالقیاد حکم و بسو  
 او باز گردید گانیم بر روز قیامت چون بر اهل مورجان مصائب و مصائب و نمودند مصنف  
 ایراد این آیه ساخت هم از واقعه امر و زهنگامه کار فعل شمار میشدش فصل بالفصح شکاری را

را گویند که جانوران شکاری را یکبارگی سر دهند و یا همه جانوران شکاری را یکبارگی بکشند و تحقیق این لفظ  
در کتابی معتبر یافته نشد و نیز احتمال فعل کسر اول و ضم غمین مجرب نشود که بعضی اهل اسان بمعنی خروش  
صحرائی در زبان ترکی تحقیق شده و بمعنی درینجا نسبت سیدار و یعنی از واقعه پرنسپل سرج دوم  
چنان معلوم شد که بکار سازی جانوران شکاری گرم است و این معنی وقتی است که صحت لفظ  
فعل باشد و اگر جای آن لفظ فعل بمعنی باکیان صحرائی بود معنی اینکه از حادثه پرنسپل سرج دوم  
معلوم شد که بکار سازی باکیان گرم است یعنی مرغ روح الهی لشکر از غنای بنگهای پریه بدلاک  
پیش چنانچه آید و بیان آن میکند هم چه برادر شکار قضا طماق سرج را بر میداشت چندین هزار  
نگ بر او قضا می بود چون مرغ و شاپین و باز و شکاری پریه و بهر یک مرغ روحی میدیدند  
شیر شکار تفصیلا بتمام جانوران شکاری در اختیار او باشد طماق بالفصح خاک پریه و سنگ زو  
کلاه باز و جره و غیره که وقت شکار از شکار بازمی بردند و شاپین و باز و شکاری  
که بخدمت سرج سکون نون است اسامی طایر سباع امی سرج شکل کلاه بود بر گاه آنرا میر شکار قضا  
کلاه پریه میداشت شگها مانند طایر شکاری پریه و بهر یک یک مرغ میشد هم هر گاه شکار  
قد قوش اصل ای طلبیده ای قیل گویند که اگر کفران فرماید قیل الموت و القتل  
شکاریان چرخ گاه کایس خرفن ساعه را گوشت جان میر سیدش قوشچی لفظ قوش  
و جرم فارسی و ترکی شصت را گویند که جانوران شکاری دارد چه قوش یعنی جانور شکار کننده و  
برای نسبت در ترکی آید و قوشچی قدره و از لقب پیر الهی است و آیه سطره در سیاره نسبت دوم  
سوره احزاب در شان صفای اهل اسلام که در حرب احزاب بمعانه کثرت و عدت سپاه دشمنان  
دل شان از جای رفت نازل شده بگوای محمد صلی الله علیه و سلم هیچ وجه سود نمیدارد شمارا اگر سخت  
اگر بگریزد از مرگ دیانت من چه لایست بر شخصی را از موت یا قتل در وقت معین که حکم قضا بدان

نافرمانی و آیه فاذا جاء اجلهم لا يستخرون ساعه ولا یستعجلون و بسیار  
 پیشتر بموت اعراف در شان کفار واقع شده که از سون مقبول نزول عذاب یزدی می پویند  
 ای چون باید وقت عذاب ایشان و این نباید از اجل خود اندک زمانی در پیش نگریه برای  
 بعد از شکر گانت با که ساعت ساعت عذاب ای بر شما فرود آید و شامت تکذیب در روزگار  
 شما بعد از حصول عقوبت اظهار است و در امت بود و در او ایشار بان نخبه گاه ایشان  
 کسانی است که جل شان سیده بود و درین آیه ایهاست یعنی ارباب لشکر عالمگیرانند کفار  
 عیب نکر از عذاب بودند و ناگاه بر سر ایشان عذاب سید هم عدد فریق مظلوم که از قبیل حباب  
 مستورا فاعل مفعول گردید از زنده حساب شمار غوغا نمود اشاره باین معنی که پوشش امروز  
 شب غوغا داشت مثل فریق مظلوم مراد از مردم باو شاهی که از آنست که قبیل سید  
 و آیه مزبوره در بسیاره پانزدهم سورده بی سرین معنی نازل شده که البهیل و احزاب و قصص  
 کردند که حضرت راضی الله علیه و سلم وقت وقت قرآن ایذا کنند حضرت حق سبحانه و تعالی است  
 راضی الله علیه و سلم از شکر ایشان بر ایشان **اذا قرأت القرآن جعلنا بینک و بینه**  
 لایق مینویسند یا لآخره بحجابا مستورا چون منجالی قرآن را می سازم و می آورم میان  
 تو و میان آنانکه نمی گردند بدان سرای پرده پوشنده از حس تا ترانه بینی و آزارتی بتوزسانند  
 ای ارباب فوج عالمگیری سابق ظالم بودند و حالا مظلوم اند همچو لفظ مستور که در اصل ساتر ام  
 فاعل بود و مفعول شد مجازا چه ساتر در لغت پرده را گویند و عدد و غوغا و غیره در لغت است  
 ای همین قدر مردم باو شاهی قبیل رسیدند و سبب مطابقت عدد گشتگان بعد و غوغا این  
 بود که معلوم گشتگان شود که در پوشش امروز بسبب پوششهای سابق خرابی شود و غوغا بود هم یکی از  
 شکر گان باو در کاب قبا که سر نوشت هلاک شان کالفتش فی البحر بیروال بود و خط ازادی هلاک

ارواح چون رنگ معذرا لا ابطال از زحم رجم نجی جان میداد و میگفت گاهی رنگ میرنگ  
 و گاهی سبزه رنگ اما ابو الحسن سنگدل قلعه را نمیدید **شش** سنگستان موصوف و پادشاه  
 فن صفت ای کسایتکه از صدره سنگها سرشان چنان تنگ بود که قریب مرگ رسیده بودند و گاه  
 بیان صفت ثانی کالفتش فی البحر مانند نقش در سنگ مرلواز مستحک و بنیروال اسارا جمع سهر ارواح جمع  
 روح و در اسارای ارواح اضافت بیانیه مراد همان ارواح رنگ شده سنگین که در سنگ میشد  
 و در همیشه و معذرا لا ابطال تعذر کرده شده باطل کردن یعنی آن تنگستان قریب مرگ که  
 قسمت شان هلاکت مثل نقش سنگ حکم بود و کسی خطا از وی میران ارواح که همان ارواح اند  
 هم رنگ گنگ باطل کردن نمی توانست و بدر رفتن جانهای آن بیچارگان از قید جهاد یعنی  
 بود رجم سنگ را کردن سنگ بر سر زدن و سر برنگدن کمال محنت و جانفشانی کردن سنگدل  
 ظالم یعنی یکی از سنگستان که بصفت ~~که~~ ~~دیده~~ ~~منجی~~ ~~جان~~ ~~میداد~~ ~~و~~ ~~میگفت~~ ~~که~~ ~~ما~~ ~~چنین~~  
 محنت و مشقت بسیار بکار بریم لیکن ابو الحسن قلعه را حواله نیکند و درین مضمون یک نوع نظر  
 است یعنی در فتح قلعه هیچ محنت و مشقت ظهور نیسایند لیکن صدره سنگها را که از پیریدن برون رسد  
 آن محنت و مشقت نامیدند هم سرداران را از هر دو سر دست دولی هست امانه در دل او رجم  
 یکبار باری و نه در دست این گشایش کاری **شش** هر دو سر در و طرف یعنی عالمگیر و  
 ابو الحسن دست دل قدرت و شجاعت ای سرداران لشکر عالمگیر و ابو الحسن هر دو قدرت و شجاعت  
 میدارند لیکن در دل ابو الحسن یکبار رجم را داخل نمی شود که قلعه را حواله عالمگیر نماید تا از کشتن  
 نجات گردد و در دست عالمگیر فتح جنگ دست تا باقی ماندگان از قتل امن یابند هم ضربت شکم  
 خورده چون اسعار بر خود می چسبید و بزبان می آورد که اینها سنگ مجامعت است برای این  
 لشکر گرسنه از جان ریشده ما از آسمان می بار **شش** ضربت شکم خورد و شخصی که بر شکم او ضربت

سنگ سیره بود معاربا لفتح روده که پی پاریش مجامعت بالفتح گرسنگی و سنگ مجامعت  
سنگیکه بر شکم می بنزد برای رفع گرسنگی گرسنه و از جان سیر شده صفت لشکری شکیبا که بر شکم  
سنگ خورده بود بر نو خویاب می خورد و می گفت که این سنگها سنگ مجامعت انداز آسمان  
نی با نذر برای شکر با که از طعام گرسنه و از زبان سوره اند تا بدان بلاک شده از گرسنگی  
نجات یابند هم و سنگ برندان سیره لب می کشند و نه سخن فیهی عالم با معلوم شد که من می گفتیم  
در حیدرآباد و سنگ بای کلان خواهر یافت دندان طلوع بر الماس یا قوت و ششم مطلب من  
خود این سنگ و این دندان نبود ظاهر جواهر مجروده اصطلاح جوهر این را نمی دهند  
سنگ برندان سیره شکیبا بدندانش ضرب سنگ سیره بود لب کشودن سخن گفتن عالم  
بالا آمد از عالم ملکوت سنگهای کلان مراد جواهر گران قیمت دندان بر چیزی دشتین تبع کرده  
بدانکه در عهد عالمگیر مشهور بود که در حیدرآباد جواهر بسیار است بلکه قول بعضی این که بطبع جواهر  
عالمگیر بر ابو الحسن لشکر کشی کرده بود اشاره از این سنگهای که از قلعه می باز و این دندان  
مراد دندان خود جواهر مجروده عقول و نفوس ملائکه اصطلاح اتفاق القوم علی شیء یعنی جواهر  
در اصطلاح سنگهای کلان جواهر گران بیار گویند من بهمان اصطلاح گفته بودم  
این ظاهر ملائکه اصطلاح ان فهمیدند که از آن سنگ کلان محروم دشته سنگهای قلعه دندان  
مرکب تند هم باین میماند که زاهدی در سفیر سایه میرفت پایش بر دو آید دست برداشت و گفت  
اللهم اعطني مرکبا قدمی چند زفته بود که ترکی مادیان سوار عمان گسخته تو سن نفس مردم  
ازار بر خورد که از مادیانش همانم زاده بر خاک او از رفتار عاجز افتاده غریز مستجاب الدعوات  
را بر باز یانه کشید که زود کرده را بر دوش گریه مادیان بدو بیار میدوید و با اشک گرم و  
آه سرد می مالید که ای کجاست منی ماصحت مرکب اعطانی مرکبا لعلی فاعطانی الله

مرکبا جمله شش ماندامی شایسته دارد و در سبیل لفظ ترکی کاف مخارجات ترک سپاه  
 و نام قوم از اولاد یافت بن نوح علیه السلام عنان سینه بی اختیار و فطر با بیان بوار  
 و عنان سینه نفس مردم از ارضت ترک تو سبب سرکش کرده بجانت نازی مضموم و رای  
 مهله شد و بچه اسپ ماویان بر وزن ماکیان معنی اسپاده و درین هر دو لفظ انت و نون  
 است نه برای جن سبب سبب که دعوات غنصیکه و عامی او مقبول باشد و در اینجا مراد از غیر مستجاب  
 الدعوات راه پیاده امی آن و در آن شکسته گفت که حکایت من حکایت زابیه می شایسته  
 دارد که در سفر پیاده میرفت چون پامی او بر دانه دست برداشته دعا کرد و گفت اللهم عظمی مرکبا  
 ای بار خدا یا مراعطا کن مرکبی آن زابیه قدم زفته بود که یک ترک بوار ماویان و عنان سینه  
 تو سبب مردم از این نفس مردم از او در اختیارش نبود باز بدلاتی گردید بچه اسپ از ماویان  
 همانم زاده و بر سر راه از رفتن عاجز افتاده آن ترک زابیه دعوات را تا زاینه زد و  
 که شتاب سجد ماویان را بردوش گیر باوی بدو زابیه چاره بچهره بردوش گرفته میدوید و با شکر  
 گرم و آه سر و ناله میکرد و میگفت که ای بزم کج ای گناه از من است نه تصریح کردم از بار که عطا کرد  
 مرا مری که تا بر وارد مرا پس عطا کرد مرا الله مری که برداشتم او را پس سنگ بدان رسیده  
 میگفت که منم و حیدر کابو امید سنگهای کلان از حق تعالی داشتم و تصریح الماس و یاقوت کرده  
 بودم هم به حال دید بانی که قلعه گیلان چشم در آن نزدیک گماشته دور رفته بودند چشم زخم  
 رسیدن آنها در و منم بود فتاة سنگی بر پیشانی رسید بر واری شکافته شد چشم  
 کسی که نظر با او بگیرد سدفاتة بفتح فاریزه هر چیز ابرو و مقدار ابرو ای ابل قلعه کیت دید  
 بعد از آن ایام قلعه گماشته خود دور رفته بودند و چشم زخم رسیدن ابل قلعه منم چشم زخم دید  
 بود ای اول نظر بدید بیان رسید بعد از آن ابل قلعه پس ریزه شکت پیشانی دیدان رسید

و بمقتدار بر دستگافت هم بهما ملک تقدیر می بر فراز آتش کشید که اگر دست بر دست بود  
 ش این مقوله مصنف از تقدیر نمی که با لای آبرو دید بان شکل مد سید است آبروی او بود  
 که کاریز خوانان همین است که در کار دلی نعمت خود رحمت بر دارند و با کمال شجاع است که خمر  
 خورد و چون بر لفظ آبرو گذیده شود آبرو گردد و تفسیر آبرو و آبرو ظاهر هم و از آن سنگریزه  
 نقطه محل فوت بصر گذشت که **وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ** ش آری وَا النَّصْرُ لِلَّهِ  
 عند الله در سنجیده چهارم سوره عمران در واقع جنگ حد واقع شده و نیست یاری داد  
 مگر از نزدیک خدای غالب که کسی بر او غالب نشود و ما که نصرت و خدا لان او بمقتضای حکمت  
 باشد و از سنگریزه که بر پیشانی سید بود بمقدار نقطه بر بصر یعنی چشم دید بان هم رسید یعنی از آن  
 صد متری چشم دید بان نیز سید و هر گاه بر بصر نقطه گذارند نصرت شود و همچنین در لفظ ظاهر ای از آن  
 سنگریزه که بر چشم دید بان رسید مضمون آری مذکور است که نصرت در اقتدار عی سجاد است  
 است که عالمگیر ای نصرت خود بر وجه قلعه را آتش بر آید و از آن هلاکت نوح عالمگیر نصرت  
 پیوست تا اینجا مقوله مصنف تمام شد هم مومی الیه دید که سنگباران تمام شد و تمام مردم مورچان  
 چون حساب بریای عدم پیوسته مانند سبیل گوید آن خس و خاشاک را که دلاوران مغضرت ایشان  
 بیاد مرگت بر گرفته بودند باز آورد **ش** موعی الیه اشاره دید بان بر دیای عدم پیوستن  
 خس و خاشاک مراد مومنان ابو الحسن و دلاوران مراد از مردمان عالمگیر از صد سینه کرده  
 بودند رفته بفرمان از رفتن بمینی صاف کردن در رفته بالفتح از رفتن بمعنی سعوت و استعاضه  
 از مردن ای چون دید بان دید که بارش سنگ موقوف شد و تمام مردمان مورچان در حله بریای  
 عدم پیوسته ای مردن پس مانند سبیل ای حله و دیده خس و خاشاک یعنی مردمان ابو الحسن را که  
 مردمان باو شاهی سابق ایشان را اینجا رفته یعنی دور کرده خود درین سنگباران مردن باز آورد



هم چون دستند که مرحله داران رحل اقامت ابدی در مکانی که مخصوصش استن بهاداران بود  
 به اغراضه اندو خان فیروز جنگ ابعاده که مابعد مرحله است از زمانت باز داشته فی الحال در  
 مرکب نگه داشته در آن موضع مخصوص خول کردندش رحل بالفتحه خست و اسباب مسکن  
 و بالان شتر رحل افکندن مقیم شدند از اقامت ابدی مردن و در دار مکان مرحله است  
 مراد از مرد و روان مردمان ابو الحسن بطریق طنز ای هر گاه مردمان ابو الحسن دستند که مرحله  
 داران باوشاهی در مکان مرحله که با تحقیق چاشست سپاه بیان یادشانی بود و مرد  
 و غازی الدین خان بهادار سبب بعد سافت آمدن نمی تواند مرکب با ایتیه کرده در آن مرحله  
 داخل شدند و اینجا لوازم لواطت از مرکب انکینجین و موضوع مخصوص دو خول ظاهراً هم بهادار  
 وقتی شیره داشتند که بازش سگانه تجموت عاصیان و غاصبان در آمدش نشسته نگاه مراد از  
 جامی که مبارزان شاهی سعی چهار ماه تهمت آورده بودند عاصی بفرمانی کننده غاصب  
 فاعل غصبت حال که نزه بطلد مراد از عاصیان غاصبان مردمان ابو الحسن ای غازی الدین  
 بهادار وقتی شیره در کردید که بازش سگانه مراد بوقتیضه مردمان ابو الحسن در آمد هم با فوجی عظیم  
 که بار دیگر بر خیزاندا آن سوختنی با شروع بزودن کردند **مش** سوختنی قابل سوختن مراد از بهاداران  
 ای غازی الدین خان با فوج بسیار رفت که آنها را بر فاست نموده عمل خود نماید و آن بدکاران  
 یعنی مردم ابو الحسن چون آغاز نمودند هم گاهی حمله می آوردند و گاهی تشبیه می بکار میردند  
 آورد و در مجال مدافعه مانند مردم پس از پیش رفتن آبی شدندش صلح بالفتحه آهنگ کردن جنگ  
 باز گردیدن بر دشمن برای زدن مراد از تشبازی صلبی آبی اگر اسم فاعل از اباست یعنی انکار کننده  
 و آبی شدن اصطلاح فارسیت بمعنی شمرنده شدن یعنی از جمله شجاعانه مردمان ابو الحسن غازی الدین  
 راطاقت دفع کردن آنها مانند مردمان عالی که از پس آمدن بودند از پیش رفتن انکار کردند و یا شمر